صورت نسبت خبریست بخبری بایجاب چنانکه گوئی زید نویسنده است

بر زید کاتب

یا بسلب چنانکه گوئی زید نویسنده نیست آن صورت را تصدیق خوانند

بر لیس زید کاتب

و اگر آن صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکوره است آنرا تصور خوانند

پس علم که عبارت از ادراکست منحصر است در تصور و تصدیق فصل بعد از ین

معلوم شود که نسبت خبری خواه بایجاب و خواه بسلب بر سه وجه است

حملی چنانکه معلوم شد در مثال مذکور دوم اتصالی چنانکه گوئی اگر

آفتاب بر آمده باشد روز باشد یا گوئی که نیست چنین که اگر آفتاب بر آمده

باشد شب باشد سیم انفصالی چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد یا گوئی

نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس در یک نسبت حملی و اتصالی

...

و معقول آنست که باینها مدرک نشود و هر صورتی که در قوت که را ادراک

خوانند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله اگر

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات
نام کتاب: کبری
مولف متن: علی بن محمد جرجانی محشی
شارح ... مترجم
تاریخ تحریر ... نوع خط: نسخ تعداد سطر: ۹
نام کاتب
موضوع: منطق زبان: فارسی عدد اوراق: از ۳۷ تا ۵۴
طول: ۲۱ عرض: ۱۵ شماره عمومی: ۳۳۷۵۴
وقفی / خریداری: سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف: محرم ۱۴۰۵
ملاحظات: ناقص الآخر

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه آدمی را قوتیست در آنکه منتقش گردد در وی صور اشیا چنانکه
در آینه لیکن در آینه حاصل نشود مگر صور محسوسات و در قوت مدرکهٔ انسان
حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس آنست که بیکی از حواس پنجگانه
که آن سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه است مدرک شود
و معقول آنست که باینها مدرک نشود و هر صورت که در قوت [illegible]
خوانند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله اگر

صورت نسبت خبری بایجاب چنانکه گویی زید نویسنده است
بر زید کاتب
یا بسلب چنانکه گویی زید نویسنده نیست آن صورت را تصدیق خوانند
بر لیس زید کاتب
و اگر آن صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکوره است آن را تصور خوانند

پس علم که عبارت از ادراکست منحصر است در تصور و تصدیق فصل بعد از این
معلوم شود که نسبت خبری خواه بایجاب و خواه بسلب بر سه وجه است
یکی حملی چنانکه معلوم شد در مثال مذکور دوم اتصالی چنانکه گویی اگر
آفتاب بر آمده باشد روز باشد یا گویی که نیست چنین که اگر آفتاب بر آمده
باشد شب باشد سیم انفصالی چنانکه گویی این عدد یا زوج باشد یا فرد یا گویی
نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان نبود ادراک نسبت حملی و اتصالی

وانفصالها بایجاب یا بسلب ناچار باشد او را از سه تصور تصور منسوب الیه
که او را محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب به که او را محکوم به خوانند
سیم تصور نسبت بین بین که او را نسبت حکمیه خوانند مثلاً در تصدیق بانکه
زید قایمست ناچار باشد از تصور زید که محکوم علیه است و از تصور قایم که محکوم
به است و تصور نسبت میان زید و قایم که نسبت حکمیه است تا بعد از آن ادراک نسبت
بروجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور محکوم به و تصور
نسبت حکمیه لیکن هیچکدام ازین تصورات ثلث نزد اهل تحقیق جزء تصدیق بلکه شرط
تصدیق است فصل بدانکه تصور بر دو قسمست یکی آنکه در حصول وی احتیاج
نباشد بنظری و فکری چون تصور حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند آن

واین

واین قسم را تصور ضروری و بدیهی خوانند دوم آنکه در حصول وی احتیاج
باشد بنظری و فکری چون تصور روح و ملک و جن و امثال آن و این قسم را
نظری و کسبی خوانند و برهمین قیاس تصدیق نیز بر دو قسمست اول
ضروری که محتاج بنظری نباشد چون تصدیق بانکه آفتاب روشن است
و آتش گرمست و مانند آن دوم نظری که محتاج باشد بنظر و فکر چون
تصدیق بانکه صانع موجود است و عالم حادث است و غیر آن فصل تصور
نظری را از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد
بطریق نظر و فکر و آن عبارتست از ترتیب تصورات یا تصدیقات حاصله بروجهی
که ادا کند بحصول مجهولی از تصوری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد

شود چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق از انجا تصور انسان که حاصل
نبوده باشد حاصل شود و همچنین بتصدیق بانکه عالم متغیرست تصدیق
بانکه هرچه متغیرست حادث است جمع کنی و گویی که العالم متغیر است
و هرچه متغیر است حادث است ازینجا تصدیق بانکه عالم حادث است حاصل شود
فصل بدانکه امتیاز آدمی از دیگر حیوانات بانست که وی مجهولات
از معلومات تصوری یا تصدیقی بر وجه صواب بطریق فکر و نظر حاصل میتوان
کرد بخلاف سایر حیوانات پس بر همه کس لازمست که طریق نظر و فکر را بدانند
و صحت و فساد آن بشناسد که تا چون خواهد که مجهولی تصوری یا تصدیقی را از
معلومات تصوری یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل کند تواند کرد مگر کسانی

که من عند الله مؤید باشند بنفوس قدسیه که ایشان را در دانستن
چیزها احتیاج نباشد بنظر و فکر فصل بدانکه در عرف علمای این
فن آن تصورات مرتبه را که موصل شوند بتصدیق دیگر حجت و دلیل
خوانند و مقصود درین فن دانستن معرف و حجت است و شک نیست که معرف
و حجت فی الحقیقة معانی اند نه الفاظ مثلا معرف انسان معنی حیوان
ناطق است نه لفظ آن ای حیوان ناطق و حجت حدوث عالم معنی آن
قضایا مذکوره است نه الفاظ آن پس صاحب این فن را بالذات احتیاج
بالفاظ نباشد لیکن تفهیم و تفهم معانی در غالب بالفاظ و عبارات است از آن
جهت واجب شد بر هر کس که نظر کند در حال الفاظ و عبارات باعتبار دلالت

او بر معانی بدانکه دلالت بودن شئ است بحیثیتی که از علم بر
وی لازم آید علم بشئ دیگر وآن شئ اول را دال گویند و
دوم را مدلول گویند و وضع تخصیص شئ است بشئ دیگر بر وجهی
که از علم بشئ اول حاصل شود علم بشئ ثانی پس علم بوضع
از اسباب دلالت واقسام دلالت بحکم استقرا سه است
اول دلالت وضعیه که وضع را در وی مدخلیت واین
در الفاظ باشد چون دلالت کردن لفظ زید بر ذات وی
و در غیر الفاظ باشد چون دلالت خطوط و عقود و نصب
و اشارات بر معانی که از ایشان مفهوم گردد دوم دلالت عقلیه

کبمقتضا

که بمقتضای عقل باشد واین نیز در الفاظ باشد چون دلالت
لفظ دیز که مسموع شود از وراء جدار بر وجود لافظ و در غیر
الفاظ باشد چون دلالت مصنوع بر وجود صانع سیم دلالت
طبعیه که بمقتضای طبع باشد واین در الفاظ باشد چون دلالت
اح اح بر وجع صدر و در غیر الفاظ نیز باشد چون دلالت حمرت
بر خجالت و صفرت بر وجل و حرکت نبض بر صحت و فساد بدن فصل
بدانکه آنچه از دلالت معتبر است دلالت لفظیه وضعیه است زیرا
که افاده و استفاده معانی در معتاد باین طریق است و این دلالت
منحصر است در مطابقت و تضمن و التزام و مطابقت دلالت لفظ است بر تمام معنی

موضوع له خود از آن جهت که تمام معنی موضوع له اوست چون دلالت
لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع
له خود از آن جهت که جزء معنی موضوع له اوست چون دلالت انسان بر معنی
حیوان تنها و یا بر معنی ناطق تنها و التزام دلالت لفظ است بر خارج
معنی موضوع له خود از آنجهت که خارج لازم موضوع له اوست
چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت و کتابت فصل پوشیده
نیست که لفظ بر تمام موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند و بر جزء
موضوع له خود نیز دلالت کند و بر جزء بواسطه آنکه فهم کل بی فهم
جزء ممکن نباشد چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها و ناطق تنها لکن

دلالت

دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له خود محتاجست بلزوم آن خارج
بر موضوع له خود در ذهن باین معنی که آن خارج بحیثیتی باشد که هر گاه
که موضوع له در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود
که اگر چنین نباشد لفظ را بروی دلالت کلی و دائمی نباشد و نزد
اصحاب این فن دلالت کلی دائمی معتبر است و اما پیش علمای اهل اصول و بیان
دلالت فی الجملة کافیست پس لزوم عقلی پیش ایشان شرط نباشد بلکه
لزوم فی الجملة پسندیده است فصل هر گاه که موضوع له لفظ بسیط
باشد و او را لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت مطابقه باشد بی تضمن
و التزام و لکن دلالت تضمن و التزام بی مطابقه صورت نه بندد و اگر

موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی باشد اتحاد دلالة
التزام باشد به تضمن و اگر موضوع له لفظ مرکب باشد و او را
لازم ذهنی باشد اتحاد دلالة له تضمن باشد با التزام لفظ را که
در تمام موضوع له خود استعمال کنند حقیقت خوانند و چون
در خارج معنی موضوع له خود یا جزء وی استعمال کنند او را
مجاز خوانند و لا محتاج بقرینه بود از برای عدم اراده موضوع اصلی
فصل لفظ چون یک موضوع له باشد آنرا مفرد گویند و اگر زیاده
باشد مشترک خوانند در هر معنی محتاج بقرینه بود چون لفظ عین و اگر
دو لفظ از برای یک موضوع له بود آنرا مرادفان خوانند چون انسان و بشر و اگر

موضوع له باشد آنرا متباینان خوانند چون انسان و فرس فصل
لفظ دال بر معنی بمطابقه بر دو قسمست یکی آنکه جزء ندارد چون همزه
استفهام و دوم آنکه جزء اش دارد لیکن آن جزء دلالت ندارد اصلا
چون زید سیم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت بر معنی دارد ولیکن آن دلالت
مقصود نیست چون عبد الله در حال علمیت چهارم آنکه جزء دارد و آن
جزء دلالت بر ~~جزء معنی مقصود~~ دارد ولیکن آن دلالت جزء مقصود
نباشد چون حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد فصل لفظ مفرد
بر سه قسمست اسم و کلمه و ادات زیرا که معنی لفظ مفرد اگر تا
تمامست یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه یا محکوم به شود او را

در این فن اداة گویند و در نحو حرف خوانند و اگر معنی وی تمامست
بنفسها از آن نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود اگر صلاحیت
ندارد آنرا کلمه گویند و در نحو فعل خوانند   لفظ مرکب بر دو قسمست
تام و غیر تام تام آنست که بر وی سکوت صحیح باشد یعنی چون متکلم
بر آنجا سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد از چنان انتظاری که
در محکوم علیه باشد بی محکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه احتمال
صدق و کذب دارد آنرا خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب
و اگر محتمل صدق و کذب نباشد آنرا انشا خوانند خواه دلالت کند بالذات
بر طلب شیء چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت نکند بالذات

چون تمنی و ترجی و تعجب و ندا و این قسم یعنی انشا در محاورات
معتبر است و غیر تام آنست که بر وی سکوت صحیح نباشد و این منقسم
میشود بترکیب تقییدی که در وی جزء ثانی قید جزء اول باشد
خواه باضافه چون غلام زید خواه بوصف چون حیوان ناطق
و این عمده است در باب تصورات و مرکب غیر تقییدی آنست که در وی
جزء دوم قید جزء اول نباشد چون فی الدار و خمسة عشر
ادراک معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی مرکبات غیر تامه و ادراک
معانی مرکبات تامه انشائیه مجموع تصور باشد و ادراک معانی
خبر و قضیه تصدیق باشد اینست مباحث الفاظ چنانکه مناسب این

مقامست وچون تصدیق موقوف شد بر تصور از پیچهت بیان

فصل احوال تصورات را مقدم داشتیم هرچه در ذهن متصور

شود اگر نفس تصور وی مانع از وقوع شرکة بین کثیرین باشد

آن را جزء حقیقی خوانند چون زید و اگر نفس تصور وی مانع

از وقوع شرکة بین کثیرین نباشد آن را کلی خوانند چون

انسان و هر یک از کثیرین را افراد آن کلی و جزئی اضافی خوانند

و جزء اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید قیاس با انسان

و شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی کلی دیگر اما

فصل باشد چون انسان قیاس با حیوان فصل کلی را چون قیاس کنیم

با حقیقه

با حقیقه افراد خود یا تمام حقیقه افراد خود باشد و یا جزء

حقیقه افراد خود باشد و یا خارج حقیقه افراد خود باشد

اگر از تمام حقیقت افراد خود باشد آن را نوع حقیقی خوانند چون انسان

که تمام حقیقت و ماهیة زید و عمرو و بکر و خالد است و ایشان از یکدیگر

امتیاز نیست الا بعوارض مشخصه معینه که در ماهیة و حقیقت

ایشان دخل ندارد و چون نوع تمام ماهیة افراد دست افراد وی متفق

الحقیقه باشد هر کلی که از فرد وی یا از افراد وی بما هو سؤال

کنند و وی در جواب مقول شود این نوع کلی باشد مقول باشد بر کثیرة

متفق الحقیقه در جواب ما هو مثلا هر گاه گویند ما زید و عمرو و بکر

جواب انسان باشد وانکه جزء حقیقه افراد باشد اذاتی کویند

واین منحصر در جنس وفصل است زیرا که از جزء حقیقه افراد ا

اکر تمام مشترک باشد میان این حقیقت وحقیقت دیکر انرا جنس

خوانند ومراد بتمام مشترک انست که میان اندو حقیقه

هیچ جزء مشترک خارج ازان نباشد چون حیوان که تمام مشترکست

میان حقیقت انسان وفرس زیرا که انسان وفرس با یکدیکر

مشترکند در ذاتیات بسیار چون جوهر وقابل ابعاد ثلثه

ونامی وحساس ومتحرک بالاراده وحیوان عبارتست

ازین مجموع وچون جنس تمام مشترک است میان امور

مختلفه

مختلف الحقایق پس هر کاه که از امور مختلفة الحقایق بما هو

سؤال کنند جنس در جواب مقول شود مثلا هر کاه که از انسان

وفرس بما هما سؤال کنند جواب حیوان باشد زیرا که سؤال

از تمام حقیقت مشترکه است وان حیوانست واکر از انسان تنها بما هو

سؤال کنند از تمام حقیقت مختص او باشد وحیوان در جواب

نشاید بلکه حیوان ناطق باشد واین جا معلوم شد که جنس

کلی است که مقول شود بر امور مختلفة الحقایق در جواب ما هو

شاید که یک حقیقه را اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی

چون حیوان که جنس انسانست وفوق او جسم نامیست وفوق جسم نا

جسم مطلقست وفوق جسم مطلق جوهرست و در این هنگام آن
جنس که جواب از جمیع مشارکات در وی واقع شود آن جنس را قریب
خوانند چون حیوان که هرچه با انسان در حیوانیت مشارکست جواب
او را با انسان در سؤال جمع کنی جواب حیوان باشد واگر جنس در جواب
از جمیع مشارکات واقع نشود آن جنس را بعید خوانند چون جسم
نامی که مشترکست میان انسان و نباتات و حیوانات لیکن جسم نامی در
سؤال از انسان با نبات تمام مقول میشود در جواب سؤال از انسان
با حیوانات مقول نمیشود و هر جنس که از جواب از جمیع مشارکات
بدو وجه بود باشد یعنی جنس که در جواب داشته باشد بعید باشد بمرتبه

بجوهر

چون جسم نامی و اگر نشسته باشد بعید بدو مرتبه باشد چون
جسم علی هذا القیاس و ابعد اجناس جنس عالی خوانند چون جوهر
در مثال مذکور و اقرب اجناس جنس سافل خوانند چون حیوان
در این مثال و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد آن را جنس متوسط
خوانند چون جسم نامی در این مثال این است بیان آن جزوی که تمام
مشترکست و اگر جزو حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آن را فصل
خوانند زیرا که آن جزو حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز جوهری خواه
آن جزو مشترک باشد اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقة افراد
انسان پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز کند و این را فصل

قریب گویند وخواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد گوی
بنی ممیز حقیقت شود از بعضی ماهیات چون حساس ونبی البعید
خوانند وبالجمله فصل ممیز نیست جوهری بر کلی باشد که در
جواب ای شیء هو فی جوهره مقول شود فصل بدانکه نوع را معنی دیگر
دارد که آنرا اضافی خوانند وآن ماهیتی است که جنس مقول شود
بروی وبر ماهیتی دیگر که در جواب ما هو چون انسان که مقول
میشود بروی وبر فرس حیوان که در جواب ما هو ونوع اضافی
شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم وشاید که نوع حقیقی نباشد
چون حیوان که نوع اضافی جسم نامیست وجسم نامی که نوع اضافی

جسم مطلق

جسم مطلق وجسم مطلق که نوع اضافی جوهرست واما آن
کلی که از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص بیک حقیقت
باشد آنرا خاصه خوانند واو حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او
کلی باشد که مقول شود در جواب ای شیء هو فی عرضه چون ضاحک
نسبت با انسان واگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر باشد آنرا عرض
عام خوانند چنانکه ماشی که مشترک است میان انسان وحیوان پس کلیات
منحصر شدند در پنج قسم نوع وجنس وفصل وعرض عام وخاص
فصل معرف بر چهار قسمت اول حد تام وآن مرکب باشد از جنس قریب
وفصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان دوم حد ناقص وآن مرکب

باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق
یا جوهر ناطق در تعریف انسان رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه
چون حیوان ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد
از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک
در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاص چون
ضاحک در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد
از عرضیات عامه فقط مختص باشد از جمله عرضیات بحقیقه واحده
چون ماشی علی قدمیه و عریض الاظفار و بادی البشرة و مستقیم
القامه و ضحاک بالطبع در تعریف انسان و بیشتر اهل اصول عربیه

معرف

معرف را بجمیع اقسام حد خوانند فصل در تعریفات استعمال الفاظ
مجازیه و مشترکه در تعریفات جایز نباشد الا وقتی که قرینه واضحه باشد
فصل بدانکه دانستن حقایق اشیاء موجودات در خارج چون
انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن میان اجناس و فصول آنها
حقایق و میان اعراض عامه و خاصه اینها در غایت اشکالست
و اما دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن میان اجناس و عرض
عامه و خاصه و میان فصول و خواص آسانست چون مفهوم کلمه و اسم
و فعل و حرف و معرب و مبنی و منصرف و مانند آن فصل چون فارغ شدیم از
مباحث تصورات شروع کردیم بمباحث تصدیقات همچنانکه در تحصیل

تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل تصور

که آن قول شارح است باقسام خود و دیگر بیان کلیات خمس که قول

شارح از آن مرکب شود در تحصیل تصدیقات نظریه محتاج باشیم

بدو چیز یکی بیان موصل تصدیق که آن دلیل و حجت است باقسام

خود و دیگر بیان قضایا که حجت از آن مرکب شود و ناچار است

که مباحث قضایا مقدم باشد از مباحث حجت پس میگوییم

قضیه قولی است که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قائل وی و قضیه

بحسب معنی مرکب است از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت

حکمیه و حکم بایجاب یا بسلب و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت

اربعه صح

حد تام حد ناقص رسم تام رسم ناقص صح

شک

شک ظاهر شود که آنجا نسبت حکمیه هست زیرا که شک

در وی است و حکم نیست فصل قضیه بر سه قسم است حملیه

و شرطیه متصله و منفصله زیرا که محکوم علیه و

محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد آن قضیه

را حملیه خوانند خواه موجبه باشد چون زید قائم است و خواه سالبه

باشد چون زید قائم نیست و اگر مفرد یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه را

شرطیه خوانند و اگر حکم باتصال است آن قضیه را شرطیه متصله

خوانند خواه موجبه چنانکه گویی اگر آفتاب طالع است روز موجود است

و خواه سالبه چنانکه گویی نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد

شرطیه صح

شب موجود باشد و اگر حکم بانفصال است آن قضیه را شرطیه منفصله
خوانند خواه موجبه باشد چنانکه گویی این عدد یا زوج است
یا فرد خواه سالبه چنانکه گویی نیست چنین که این عدد یا زوج باشد
یا مرکب از واحد فصل اطلاق حملیه و متصله و منفصله
بر موجبات ظاهر است و بر سوالب بواسطهٔ مناسبت با موجبات
در اطراف محکوم علیه را در قضیهٔ حملیه موضوع خوانند
و محکوم به را محمول و نسبت که میان محمول و موضوع است آن نسبت حکمیه
خوانند و آن لفظ که دلالت کند بر حکم و نسبت حکمیه معا آن را
رابطه خوانند چون لفظ هو در زید هو قائم و است در زید

قائمست

قائمست و حرکهٔ کسره در زید و پیاد در زید چنین و بالجمله هرچه دلالت
کند بر رابطه میان محمول و موضوع آن را رابطه خوانند و در قضیهٔ
شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند و محکوم به را تالی
موضوع در قضیهٔ حملیه اگر جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه
خوانند چون زید نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد
پس اگر بیان کمیت افراد نکرده اند آن قضیه را مهمله خوانند چون انسان
نویسنده است و انسان نویسنده نیست پس اگر بیان کمیت افراد کرده اند
آن قضیه را محصوره خوانند و این چهار قسمست موجبهٔ کلیه و
سالبهٔ کلیه موجبهٔ جزئیه و سالبهٔ جزئیه قضایا شخصیه

معتبر از علوم نیست و قضیه حمله در قوت محصوره جزئیه است پس قضایاء

معتبره در علوم محصورات اند بلعکس حرف سلب چون در قضیه

حملیه جزء محمول شود آن قضیه را معدوله و محموله خوانند چون زید نا نویسنده

و اگر جزء نشود آن را محصله خوانند چون نیست زید نویسنده

نیست محمول موضوع خواه بایجاب خواه بسلب شاید که ضروری باشد

یعنی مستحیل الانفکاک باشد و آن قضیه ضروریه خوانند چون

کل انسان حیوان بالضرورة و لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة و شاید

که سلب ضرورة بود از هر دو طرف و آن را ممکنه خاصه خوانند مثل

کل انسان کاتب بالامکان الخاص و لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان

الخاص موجبه و سالبه را معنی یکیست یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت

هیچ کدام انسان را ضروری نیست و یا از یک طرف باشد که آن طرف مخالف

حکمست و آن را ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان

العام یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست و چون لا شیء من

الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری

نیست و شاید که بدوام باشد یعنی همیشگی بی اعتبار ضرورة و آن را دائمه

خوانند چون کل فلک متحرک دائما و شاید که بالفعل باشد یعنی فی

الجملة و آن را مطلقه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالفعل

فصل عکس قضیه حملیه آن باشد که محمول را موضوع سازی و موضوع

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
واقف . مرحوم استاد سید محمد باقر مولوی
مرهشامی سبزواری محرم الحرام ۱۲۰۵

محمول بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق و کذب اصلی محفوظ باشد پس موجبه
کلیه بموجبه جزئیه منعکس میشود مثلا هرگاه که کل انسان حیوان
صادق آید بعض الحیوان انسان صادق آید همچنین موجبه جزئیه بموجبه
جزئیه منعکس میشود مثلا چون بعض الانسان حیوان صادق آید
بعض الحیوان انسان صادق شود زیرا که موضوع و محمول باهم متلاقی
شده اند در ذات موضوع و شاید که محمول از موضوع اعم باشد
پس در عکس کلی صادق نباشد و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود
چون ضروریه باشد مثلا هرگاه که لا شیء من الانسان بحجر صادق
آید لا شیء من الحجر بانسان صادق آید و سالبه جزئیه عکس ندارد زیرا که

لیس بعض الحیوان بانسان صادق است و در عکس وی لیس بعض الانسان
صادق نیست فصل نقیض قضیه قضیه دیگر باشد که با وی در سلب
و ایجاب و کلیه و جزئیه مخالف باشد بحیثیتی که صدق هر یک لذاته مستلزم
کذب دیگر باشد و کذب هر یک لذاته مستلزم صدق دیگر باشد
پس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه است
فصل قضیه متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری
باشد چنانچه گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال یا سلب وی ضروری
نباشد چنانچه گویی اگر انسان ناطق باشد حمار ناهق باشد و قضیه
منفصله حقیقیه باشد اگر انفصال در صدق و کذب باشد چون این

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
واقف - مرحوم استاد سید محمد باقر مولوی
خراسانی سبزواری محرم الحرام ۱۴۰۵ ه‍

محمول بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق و کذب و اصلی محفوظ باشد پس موجبه
کلیه بموجبه جزئیه منعکس میشود مثلا هرگاه که کل انسان حیوان
صادق اید بعض الحیوان انسان صادق اید همچنین موجبه جزئیه بموجبه
جزئیه منعکس میشود مثلا چون بعض الانسان حیوان صادق اید
بعض الحیوان انسان صادق شود زیرا که موضوع و محمول باهم متلاقی
شده اند در ذات موضوع و شاید که محمول از موضوع اعم باشد
پس در عکس کلی صادق نباشد و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود
چون ضروریه باشد مثلا هرگاه که لا شیء من الانسان بحجر صادق
اید لا شیء من الحجر بانسان صادق اید و سالبه جزئیه عکس ندارد زیرا که

لیس بعض الحیوان بانسان صادق است و در عکس وی لیس بعض الانسان بحیوان
صادق نیست فصل نقیض قضیه قضیه دیگریست که با وی در سلب
و ایجاب و کلیه و جزئیه مخالف باشد بحیثیتی که صدق هر یک مستلزم
کذب دیگر باشد و کذب هر یک لذاته مستلزم صدق دیگر باشد
پس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه
فصل قضیه متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال بسبب امری
باشد چنانچه گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال یا سلب وی بسبب امری
نباشد چنانچه گوییم اگر انسان ناطق باشد حمار ناهق باشد و قضیه
منفصله حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد چون این

عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشوند و مرتفع نشوند یا ما

نعة الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد لیکن چنانچه گوئی این شیء

یا حجر باشد یا شجر باشد یعنی هر دو مجتمع نشوند لیکن ارتفاع شاید یا مانعة

الخلو باشد اگر انفصال در عدم باشد چنانچه گوئی زید در دریا

یا غرق نمیشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع شاید فصل

تناقض و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم شود بی تجربه فصل

قسمت یکی قیاس که آن استدلالست از حال کلی بر حال جزئی چنانچه گوئی

کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم پس استدلال کرده

بحال حیوان که کلیست بر حال جزئی وی که انسانست دوم استقراء و آن

استدلالست

استدلالست از حال جزئیات بحال کلی چنانچه گوئی که هر یک از انسان

و طیور و بهائم فک اسفل را میجنبانند در حال مضغ پس جمیع حیوانات

چنین باشد پس استدلال کردیم بحال جزئیات حیوان که انسان

و طیور و بهائم اند بر حال حیوان که کلی آنست سیم تمثیل و آن

استدلالست از حال جزئی بحال جزئی دیگر چنانچه گوئی نبیذ حرامست

بنا بر آنکه خمر حرامست و هر که دو جزو مسکر است فصل استقراء و تمثیل

[...] پس عمده در باب تحصیل تصدیقات

[...] قضایا که لازم آید از وی لذاته

[...] کل متغیر حادث فالعالم حادث

عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشوند و مرتفع نشوند یا ما
نعة الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد لا غیر چنانچه گویی این شئ
یا حجر باشد یا شجر باشد یعنی هر دو مجتمع نشوند لیکن ارتفاع شاید یا مانعة
الخلو باشد اگر انفصال در عدم باشد چنانچه گویی زید در دریاست
یا غرق نمیشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع شاید فصل
تناقض و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم شود حجت بر سه
قسمست یکی قیاس که آن استدلالست از حال کلی بر حال جزئی چنانچه گویی
کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم پس استدلال کردیم
بحال حیوان که کلیست بر حال جزئی که انسانست دوم استقرا و آن

استدلالست

استدلالست از حال جزئیات بحال کلی چنانچه گویی که هر یک از انسان
و طیور و بهائم فک اسفل را میجنبانند در حال مضغ پس جمیع حیوانات
چنین باشد پس استدلال کردیم بحال جزئیات حیوان که انسان
و طیور و بهائم اند بر حال حیوان که کلی است سیم تمثیل و آن
استدلالست از حال جزئی بحال جزئی دیگر چنانچه گویی نبید حرامست
بنا بر آنکه خمر حرامست و هر دو جزء مسکر اند فصل استقرا و تمثیل
مفید ظن اند و قیاس مفید یقین باشد پس عمده در باب تحصیل تصدیقات
قیاس است و آن عبارتست از قول مؤلف از قضایا که لازم آید از وی لذاته
قول دیگر چنانچه گویی العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث

یا حجر باشد یا شجر باشد یعنی هر دو مجتمع نشوند لیکن ارتفاع شاید مانعة
الخلو باشد اگر انفصال در عدم باشد چنانچه گویی زید در دریا است
یا غرق نمیشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع شاید فصل
تناقض و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم شود تجنب بر سه
فصل
قسمست یکی قیاس که آن استدلالست از حال کلی بر حال جزئی چنانچه گویی
کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم پس استدلال کردیم
بحال حیوان که کلی است بر حال جزئی که انسانست دویم استقرا و آن

استدلالست

چنین باشد پس استدلال کردیم بحال جزئیات حیوان که انسان
و طیور و بهائم اند بر حال حیوان که کلی است سیم تمثیل و آن
استدلالست از حال جزئی بحال جزئی دیگر چنانچه گویی نبید حرامست
بنا بر آنکه خمر حرامست و هر دو که مسکر اند فصل استقرا و تمثیل
مفید ظن اند و قیاس مفید یقین باشد پس عمده در باب تحصیل تصدیقات
قیاس است و آن عبارتست از قول مؤلف از قضایا که لازم آید از وی لذاته
قول دیگر چنانچه گویی العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث

وقیاس بر دو قسمست یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل

مذکور نباشد چنانچه مذکور شد دوم استثنائی که در وی نتیجه

یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانچه گویی اگر این شیئ آدمی باشد

حیوان باشد لیکن آدمی است پس حیوان است لیکن حیوان نیست پس آدمی نباشد

فصل قیاس اقترانی یا حملی باشد یعنی مرکب باشد از حملیات محضه یا غیر حملی

وقسم اول ظاهرتر است پس وی را اقتصار کنیم و این چهار نوع است زیرا که

نسبت میان محمول و موضوع چون مجهول باشد احتیاج افتد بواسطه

که او را با هر دو طرف نسبتی باشد تا بواسطه وی نسبت میانه موضوع

و محمول نظری معلوم شود و او را حد وسط خوانند چنانچه موضوع

مطلوب

فارقه زید فارقه عمر

انما زید شارب الخمر یدخل الجنة

چه ترکیب است

قال النبي صلى الله عليه وسلم ... درجات ...

٥٥ والدیجوز

ان هذا هذا هذا هذا هذا ١٢ هذا هذا هذا فناهی

والفرق بين المحذوف والمضمر والمتروك

ان المحذوف يبقى معناه ولا يبقى اثره

والمضمر ما يبقى اثره ومعناه والمتروك

ما لا يبقى اثره ولا يبقى معناه

يا خالي انا عمك بدعوتك الي وانا جدك

تصويرته ان رجلا تزوج امراة وتزوج ابنه امها

فولدت كل واحدة منهما ولدا فابنهما اب واخ لابنه الابن

ما كذا او كذا فابنه الابن يكون خالا لابن الاب

وابن الابن يكون عما لابن الابن والاب

يكون جدا لابن الابن

اه من الموة